

IQBAL DAY IN IRAN

On 12th June, 1968, Iqbal Day was celebrated in Tehran⁷ under the auspices of Iran-Pakistan Cultural Association. Mr. Mehrdad Pahlbud, Minister for Arts and Culture, was the chief guest.

Special messages for the occasion were received from His Majesty the Shahanshah Arya Mehr of Iran and Field Marshal Muhammad Ayub Khan of Pakistan, Senator Muhammad Hejazi, President of the Iran-Pakistan Cultural Association and a renowned writer of Iran, read out these messages.

His Imperial Majesty the Shahanshah said in his message that few non-Iranians had succeeded in writing such charming poetry in the Persian language as Iqbal, whom he described as "a scholar of Persian literature, a philosopher and a humanitarian." The message continued by saying that the Pakistani poet had dedicated his entire life to the propagation of the highest ideals of character, intellect, and the philosophy of humanitarianism, good-will and understanding. It added that his books are valuable contribution to the Persian poetry and literature.

The Shahanshah in this message laid stress on ties of friendship between Pakistan and Iran and said that the foundation

⁷This account is based on the Newsletter (No. 2) of the Regional Cultural Institute of June 15,1968. The 4 Photographs reproduced here were received through the courtesy of Dr. Salim Neysari, Member of the Editorial Board of the RCD Journal, Tehran

of unity and friendship between Iran and Pakistan, which was laid throughout the ages, was being strengthened every day by new bonds. The great Pakistani poet Iqbal, said the Shahanshah, has had a major share in making this friendship immortal. Iqbal, through his poetic expressions and logic, helped in inculcating the friendship and unity between the two countries —things which are very dear to our hearts and appeal to our reason. Paying tributes to the memory of the poet the message said: "I congratulate the Pakistani nation for having such an eminent person as their national poet." At the end, the Shahanshah asked the Iran-Pakistan Cultural Association to strive hard in order to perpetuate the memory of this great person.

On this occasion, Professor Foruzanfar, a distinguished scholar of Iran, delivered a lecture on the intellectual accomplishments of Iqbal. The message of the Shahanshah and the summary of the speech of Professor Foruzanfar in Persian are reproduced here through the courtesy of Dr. Muhammad Riaz, Karachi.

پیغام شاهنشاه آریا مهر

بمناسبت روز اقبال بار دیگر بخاطره این مرد نامی ادب و عرفان شرق درود

میفرستیم و مراتب خوشوقتی خویش را از اینکه در این روز مانند سالیان

گذشته افکار و آثار او مورد تجلیل قرار میگیرد ابراز میداریم.

اقبال لاهوری برای مردم ایران از دو جهت مورد احترام و علاقه است یکی این که وی در همه عمر خویش مبشر عالی ترین اصول اخلاق و معنویت و پیام او فلسفه بشر دوستی و حسن تفاهم بود. دیگر این که او نه تنها دوستدار صمیمی ادب پارسی بلکه خود یکی از بزرگترین مظاهر این ادب در قرن حاضر بود و کمتر اتفاق افتاده است که یک سخنور غیر ایرانی، بزبان پارسی اشعاری بدین شیوایی و دل نشینی سروده باشد. آثاری از قبیل پیام مشرق و زبور عجم و ارمغان حجاز را بحق میتوان از نفائس گنجینه ادب پارسی شمرد

ولی این اشعار بهمان اندازه که از نظر فصاحت دلپذیر است. از نظر روح و فکری که در آنها متجلی است عمیق و عالی است. ما اقبال لاهوری را از لحاظ این روح و اندیظشه یک انسان واقعی میشاریم و برای او مقامی را قائلیم که میباید برای خادمان حقیقی بشریت قائل بود.

از خداوند متعال مسئلت داریم که روح وی را همواره قرین رحمتفرماید و همه مردم جهان را از آن معنویت و مجتبی که وی مبشر خستگی ناپذیر آن بود برخوردار سازد.

سخنرانی پروفسور فروز انفر

گفتار خود را در پیرامون پیام اعلیٰ حضرت همایونی شاهنشاه آریا مهر که بمناسبت روز اقبال شرف صدور یافته و اکنون قرات گردید، قرار میدهم و ازان سخن عالی الهام می گیرم و طرح ریزی سخن قبلی خود را عوض می کنم زیرا: کلام الملوک ملوک الکلام. در پیام همایونی بدو چیز شاعر اشارت شده: یکی قوه تفکر و دوم قدرت او که در شعر فارسی او نمایان است و همی ن دو چیز موضوع سخنرانی من می باشد.

اقبال از متفکرین بزرگ مشرق زمین است که در قرن اخیر ندصیب ما مسلمانان گردیده. او مشکلات روحی و گرفتاری های روانی عالم انسانیت را درک کرده و برای اینکار راه چاره اندیشیده و پیام شافی داده است. بیشتر توجه او به بحران روحانی عالم اسلام (وبا در نظر گرفتن اوضاع مسلمانان شبه قاره) منعطف و مبدول بوده و درین راه کم کسی مانند او کوشیده است که اضطراب روحی مسلمانان را بصورت اعتدال و تعادل و توازن در آرد.

مخالفین سر سخت اسلام اگرچه در دوره حیات طیب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم هم بوده اند مانند ولید بن مغیره و غیره ولی یچکدام از آنان فکر فلسفی نداشتند و مخالفت ایشان جنبه باطنی نداشت. ولی با پیش رفت و گسترس اسلام، این دین کم کم مواجه به افکار و فلسفه یونانی با گردید و

مسائل دقیق ذات و صفات خداوند متعال و حدیوث و قدم و غیره توجه مسلمانان را جلب کرد. مسلمانان بزرگ آندوره سعی مجهود فرمودند که این مسائل قشری را اعتنائی نکرده باشند و این مطلب را بطورم ثال در ”اصول کافی“ مؤلفه ابو عیقوب و کلینی و ”تهذیب“ مؤلفه شیخ ابو جعفر محمد بن حسن طوسی م یتوان مشاهده کرد. ولی احتیاج به دفاع اسلام ناگزیر بود. متکلمی ناولیه اسلام که بیشتر در بصره و بغداد بودند مثلاً واصل بن عطا (م ۱۳۱هـ) و ابراهیم بن سیار نظام (م ۲۳۱هـ) هم سعی کردند که اسل ام را بسلاح فکر و دلیل و منطق مسلح کنند و بدین ترتیب جلوی فلسفه یونانی را بگیرند و این گونه مغالیتها تا اواخر قرن چهارم هجری بیشتر ادامه داشته است و عصر اقبال هم همین طور مورد تنها جم فلاسفه برد.

اما عصر اقبال مواجه به مشکلات تازه و سنگین بود. درین قرن فلسفه مغرب زم ین با قوت هرچه تمام تر توجه مسلمانان را بخودجلب نموده و باعث مشکلات تازه روحی و فکری گردیده است. اقبال که در فلسفه از مغرب زمین، دکتری گرفته و فلسفه آنان را بهتر می فهمید، می توانست که بجواب آنان پردازد و همین کار را انجام داد. او سعی کرد که اصباء فکر اسلامی کند بدفاع عقاید و مبادی و حیاتروحي اسلام پیرازد و انصاف این است که اقبال این کار را به سهیم خودش

و بوسائل که در دست داشت، هرچه نیکو تر انجام داده است. مجموعه سخنرانی هائیفلسفی او بزبان انگلیسی بنام "احجاء فکر دینی در اسلام" (که اخیراً بفارسی ترجمه شده و بتوسط سازمان عمران منطقه ای در تهران بچاپ رسیده است) این امر را روشن و لائح می سازد. اقبال الحق اسلام را درین عصر به سلاح تازه منطق و فکر قوی مسلح کرده و اگر برین کتاب نازشی میکرده حق داشت است (جاوید نامه صفحه ۲۴۱)

و درین ضمن توجه اقبال به فلسفه ایران هم قابل ذکر و توجه است. رساله دکتریاو "سیر فلسفه در ایران" (که بفارسی ترجمه و چاپ شده است) هم حاکی ابن حقیقت است که نظر گیرای آن فیلسوف از فلسفه زرتشت و مانی گزشته تا اواخر قرن سیزدهم هجری مرتکز می بوده و آثار حاج ملا بادی سبزواری (م ۱۲۹۰هـ) را هم طلاع کرده است. ولی آنچه که اقبال بان توجه خاصی داشته فکرعارفانه و مشرق عرفانی ایرانی است و آن بزرگ بیشتر غوطه در این بحر عرفان بوده است (زبور عجم ۱۷۷):

فکر رنگینم کند نذر تهی دستان شرق

پاره ی لعلی که دارم از بدخشان شما

این امر باعث صد افتخار و مباحث شاعر است که او قوه فکر خود را در صورت بسیار زیبای شعر فارسی گنجانده و از وظائف لوازم شعری هم کما حقہ بیرون آمده است. شعرا و نماینده زندگی و حاکی از احتیاجات کنونی نیست. او در زبان فارسی بعمق و دقت تمام به مطالبی گنجانده که او را بصورت شاعر آئینه جاودان معرفی میکند:

نغمه ام از زخمه بی پرواستم

من نوای شاعر فرداستم

گرچه بندی در عذوبت شکر است

طرز گفتار دری شیرین تر است

پارسی از رفعت اندیشه ام

در خورد با فطرت اندیشه ام

(اسرار و رموز ۱۱)

شعر فارسی متبنی بر تمدن گذشته است بسیاری از کلمات معروف مثلاً مشک و عنبر و انواع پارچه ها را حالا باید که بکمک لغت بفهمیم. اقبال در

موردزبان بسیار محتاط بوده است. او بکلمات مطمئن بازی نکرده و اساس شعرش را در تقلید محض دیگران قرار نداده است، او شاعری پیغامبر است که پیام خود را در صورتهای گوناگون قالب فارسی در آورده است. بالفاظ دیگر شاعری را وسیله قرار داده است نه بدف:

نغمه کجا و من کجا ساز سخن بهانه ایست

سوی قطار می کشم ناقه بی زمام را

(زبور عجم ۷۹)

البته او به آثار فصحائی زبان فارسی توجه خاصی داشته و در آثار و اسامی بسیاری از شعرا مذکور است ولی مهم ترین آنان سنائی (وفات ۶۷۲هـ) و سعدی (وفات ۶۹۵هـ) و حافظ (وفات ۷۹۲هـ) می باشند و کاصه او مولانا جلال الدین محمد رومی را راهنما و مرشد خود تلقی می نماید و هیچ یک از آثار آن مرحوم (در شعر اردو یا فارسی یا آثار نثری) از ذکر مولانا خالی نیست و الحق اقبال ظهوری است از مولانا رومی در عصر حاضر (ارمغان حجاز، ۷۷)

چون رومی در حرم دادم اذان من

ازو آموختم اسرار جان من

بدور فتنه عصر کهن او

بدور فتنه عصر روان من

اقبال در عصر حاضر وظیفه خطیر شاعر را از نو متعین و بیان نموده و ازین حیثیت برابری ارزنده شاعران این دور پرداخته است. منظر او شاعر واقعی (و مخصوصاً شاعر مسلمان) آنست که وظائف او را پیری خلق باشد مانند انبیاء و پیغمبران (جاوید نامه ، ۴۶):

شعر را مقصود اگر آدم گری است

شاعری هم وارث پیغمبر است

طبق احتیاجات عصر حاضر، شاعر تنها آن نیست که عواطف و مشاهدات درونی خود را ابراز می دارد بلکه باید که فاطر رود و وظائف ملی و انسانی خود را هم انجام بدهد یعنی آن وظائف که شعر و زندگی اقبال حاکی از آن است و وظائفی که به بیدار کردن مسلمانان شبه قاره اقبال بدست آورده باعث ایجاد و کشور مستقل و جداگانه پاکستان گردیده است.

شاعر عصر حاضر باید که اقبال را سر مشق خود قرار بدهند:

ای میان کیسه ات نقد سخن

بر عیار زندگی او را بزن

مثل بلبل ذوق شیون تا کجا؟

در چمن زاران نشیمن تا کجا؟

ای هما از یمن دامت ارجمند

آشیانی ساز بر کوه بلند

اسرار و رموز ۴۲-۴۳

زان نوی خوش که نشناسد مقام

خوشتر آن حرفی که گوئی در منام

شاعر اندر سینه ی ملت چو دل

ملتی بی شاعری انبار گل

سوز و مستی نقشبند عالمی است

شاعری بی سوز مستی ماتمی است

امسال آرزوی اقبال بیشتر تحقیق پذیرفته زیرا به برگزاری اجلاسہ حقوق بشر از طرف سازمان ملل در تہران این شہر^۸ نہ فقط برای ملل شوق بلکہ برای ملل جہان بصورتہم رکز در آمدہ است. فکر و شعر اقبال را زمانہ ہیچ موقع نمی تواند فراموش کند. فکرش کلی بین المللی دارد پس او و تالیفتش جاودانی است.

In Meshed, Iqbal Day was held on 21 April where. Dr. Ahmad Ali Rajai , Chancellor, Mashed University, delivered a lecture on Iqbal which is reproduced below through the courtesy of Mr. Muhammad Ayub, Consul of Pakistan in Meshed.

نظری اجمالی بہ مثنوی اقبال ”پس چہ باید کرد ای اقوام شرق“

پس چہ باید کرد ای اقوام شرق

باز روشن میشودا یام شرق

در ضمیرش انقلاب آمد پدید

^۸اشارہ است باین شعر اقبال در زبان اردو:

تہران ہو اگر عالم مشرق کا جنیوا

شاید کرۂ ارض کی تقدیر بدل جائے

(اگر تہران برائے اہل شرق منصب جنیوا اختیار کند بود کہ تقدیر روزگار تظیر می گیرد)

شب گذشت و آفتاب آمد پدید⁹

مجموعه "پس چه باید کرد ای اقوام شرق" در عین اختصار از آثار زیبا و جذاب اقبال است که در سراسر آن درون متلاطن شاعر از سوئی و فکر بلند سازنده اش از سوی دیگر جلوه گراستا ما اگر منصفانه داوری کنیم بهره شور و حال در آن افزون تر از دیگر عوامل است و باید همچنین باشد زیر این منظومه را نه تنها اقبال چون غالب مثنویات خود بر وزن مثنوی مولوی در بحر رمل مسدس ساخته بلکه در یک حالت جذبه و اخلاص خاص به او سخن آغاز کرده است و از این رو تا پایان کار نشاء شور و شوق از اشعارش می تراود و صفا و لطافت مثنوی معنوی جای بجای حسن بلکه لمس میشود و این است آغاز زیبایی مثنوی اقبال:

پیر رومی مرشد روشن ضمیر

کاروان عشق و مستی را امیر

منزلش برتر ز ماه و آفتاب

خیمه را از کمکشان سازد طناب

⁹ مثنوی پس چه باید کرد مع مسافر چاپ چهارم ۱۹۵۸، ص ۵۶.

نور قرآن در می ان سینه اش

جام جم شرمنده از آئینه اش

از نی آن نی نواز پاکزاد

باز شوری درن باد من فتاد

گفت جانها محرم اسرار شد

خاور از خواب گران بیدار شد

جذبه های تازه او را داده اند

بند های کهنه را بگشاده اند

باش مانند خلیل الله مست

پر کهن بتخانه را باید شکست¹⁰

میدانم اقبال مسلمان مولوی شناسی است که در فلسفه غروب درجه دکتری

گرفته است و بدیه جهت اثری از اقبال نیست که در آن نقش این سیه عامل

یعنی اسلام و تصوف و فلسفه پدیدار نباشد، نقش اسلام و فلسفه بیشتر و تصوف کمتر اما هر یک از این سه در نظر او طیف و معنی خاصی دارد که با دریافت غالب مردمان متفاوت است.

در مثنوی ”پس چه باید کرد“ اقبال را نه ت نها به صورت یک مسلمان پر حرارت که از نادانی ها و خرافات و بندگی و زبونی مسلمین میبرد بلکه به صورت یک مسلمان سراپا آتش می بینیم که مجال اندک و سخن بسیار برای گفتن دارد از این دو الفاظ نافذ آتشین را بر می گزیند و با تمام نیرویش می خواهد درون منقلب و بلکه آتشفشانی کود را به خواننده عرضه کند و او را منقلب و بیدار و مصمم به سوی هدف مطلوب بکشانند

هدف اقبال در دو چیز خلاصه میشود: اول- توجه دادن به ارزش انسانی و نقش شخصیت آزاد و مستقل هر کس که از آن غالبا به ”خودی“ تعبیر میکند.

البته اهمیت این مساله بر کسی پوشیده نیست زیرا بی استقلال فردی استقلال ملی نیز غیر ممکن است و کشوری در حقیقت مستقل است که از افراد مستقل تشکیل شده باشد افرادی که از سفلی و چاپلوسی و بندگی پیریزند و به تعبیر اقبال کر گسی نباشند که از مردار و باز مانده دیگران تغذیه میکنند،

شاهپین باشند و بدانند که شاهپین زاده اند و شاهپین نباید از افلاک بگریزد و زار
زبون درکنجی بماند او باید در فضای نیلگون شهپیر بکشاید.

این چنین فرد مستقلی خانه اش را هر طور که صلاح است میسازد و وطنش
را آن گونه که صلاح وطن است آباد میکند همان گونه که هر مرغی در بوستان بر
مراد خویش آشیان می بندد:

از مقام خویش دور افتاده ای

گر گسی کم کن که شاهپین زاده ای

مرغک اندر شاخسار بوستان

بر مراد خویش بندد آشیان

تو که داری فکرت گردون میسر

خویش را از مرغکی کمتر میگر¹¹

اقبال میگوید لا اله الا الله راهنمائی بزرگی است که هر مسلمانی در پیش
دارد "اله" چیست؟ هر چه را که بپرستیم و بنده او باشیم فرقی نمیند بنده مال-

¹¹ پس چه باید کرد، ص ۱۴

بنده مقام. بنده خرافات. پس در "لا اله" لا بمعنی نه و حرف نفی اول لازم است برای نفی کردن و درهم ریختن نظامات تحمیلی خرافات میثرائی و قواعد بی منطق و هر چه راکه بیجا می پرستیم و بعد هم "الا الله" لازم است برای آنکه بجای آنچه نفی کرده ایم چیزی برتر و زیبا تر بلکه برترین و زیبا ترین را بنشانیم و آن خدا است و تکیه به حمایت و عنایت بیکران او. پس لا اله الا الله یعنی هیچ چیز اصالت و وجود و دوام و ارزش و احترام مطلق ندارد مگر خدا.

انصاف بآند داد کسی که چنین توانائی روحی داشته باشد یعنی مسلمان حقیقی مسلمانی که اقبال مسلمانش میداند از هیچ قدرتی نمی براسد در برابر هیچ رنجی یا وعده و پاداشتی دست از حق و حقیقت بر نمیدارد زبون و سفله نمی سود و آن گاه است که معنی استقلال فردی تحقق می یابد و این چنین ملتی است که م ی تواند فلک را سقف بشکافد و طرحی نو دراندازد.

مقصود دیگر اقبال توجه دادن مسلمانان است به ربائی از قید حکومت غیر و بندگی دیگران است. او با خلوص التهاب م ی گوید که از مسلمانیش با وجود غلام دیگران بودن شرمنده است. مگر محمد ﷺ نبود که تقوی را میزان عزت دیگران قرارداد و مگر او نبود که برای آبرومندی مسلمانان جانفشانی کرد؟ پس کو آن رنگ و بوی محمد؟ کو آن عزت نفس؟

گرچه دانا حال دل با کس نگفت

از تو درد خویش نتوانم نهفت

تا غلامم در غلامی زاده ام

زاستان کعبه دور افتاده ام

چون بنام مصطفی خوانم درود

از خجالت آب میگرده وجود

عشق میگوید که ای محکوم غیر

سینه تو از بتان مانند دیر

تا نداری از محمد رنگ و بو

از درود کود میلا نام او

جلوه حق گر چه باشد یک نفس

قسمت آزاد مردان است و بس¹²

این آزاد مردی که اقبال لایق جلوۀ حق می داند کسی است که دوست خداست و بنا بر این نمی ترسد و اندوهگین نمیشود ولا تخدّف ولا تهزن¹³ الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون¹⁴ دوباره اش می آید و در دلش کانه کرده است، او از هیچ چیز باک ندارد و هیچ سیلی نمیتواند بنیاد هستیش را بر کند، استوار و شاد و امیدوار است اما برای او مرگ در راه حق خود یکی از مقامات ارتقائی حیات است سراپا کردار است و نه گفتار و این است وصف آن آزاد مرد و بقبول اقبال مرد حر:

مرد حر محکم ز ورد لا تخف

ما به می دان سر به حبیب او سر بکف

داردا ندر سینه تکبیر امم

در جبین اوست تقدیر امم

¹² ایضاً، ص ۹۴

¹³ سوره ۲۹، عنکبوت آیه ۲۳۰

¹⁴ سوره ۱۰، یونس آیه ۳۶۰

صبح و شام ما به فکر ساز و برگ

آخر ما چیست تلخی های مرگ

در جهان بی ثبات او را ثبات

مرگ او را از مقامات حیات¹⁵

حاصل نظر اقبال دوباره یک انسان مسلمان آن چنان کسی است که بداند اسلام با تسلیم بنا حق فرق بسیار داد اگر آرزو مند دیدار حق است و از جمال الهی میخواهد نصیب داشته باشد باید از جلال او نیز پرتوی در سیمایش و اعمالس دیده شود زیرا هر بی سروپای بی ارزش را در درگاه سلطان راه نیست چه رسد به پیشگاه یزدان.

هیچ مسلمان خرد مندی در چنگ اهریمن و یزدان نمیتواند بی طرف باشد. اهریمن حقیقی فریب گیری های جهان است. نگار خانه رنگین شهوات درجه و مقام و پول و ثروتی که اقویا برای رسیدن به مطامع خود در برابر تسلیم مطلق و از دست دادن شرف بشری عرضه میکنند.

این افسون جهان را می توان به نیروی ایمان در هم شکست زیرا آنکه به پروردگار بزرگ می اندیشد و بدو متکی است به رزق و برقه‌های ناپائیدار ظاهری و قدرتهای زود گذر مستعار توجهی ندارد.

مرد حق! افسون این دیر که

از دو حرف ”ربّ الاعلی“ شکن

فقر خواهی از تهی دستی منال

عافیت در حال و فی درجاه و مال

صدق و اخلاص و نیاز و سوز و درد

فی زر و سیم و قماش سرخ و زرد

تا نگیری از جلال حق نیصب

هم نیابی از جمال حق نصیب¹⁶

این مطالب که به اختصار توضیح گردید تحت تاثیر عامل اسلامی شخصیت اقبال است البته مسائل متعدد دیگری نیز در همین زمینه مطرح

است که مجال ذکر آنها نیست و به اشاره بر گزاری میشود و از جمله اہم آنها نقش مال و ثروت است کہ اقبال سخن مرشد خود مولوی را اساسقرار مدیده و میگوید:

مال را کز بہر دین باشی حمول

نعم مال ”صالح“ گوید رسول¹⁷

گر نداری اندرین حکمت نظر

تو غلام و خواجہ تو سیم و زر¹⁸

یعنی مال باید در راه سازندگی و خدمت به نوع بشر و نشر حقایق صرف شود و ہدف انباشتن نباشد کہ در این صورت انسان غلام سیم و زر خواهد شد و البہانہ تر از این کاری نیست.

دیگر سخنی ظریف و تعریف لوی است کہ اقبال از طریقت کردہ است. می دانیم کہ طریقت اصطلاحاً روش سلوک صوفیانه است برای رسیدن بہ حقیقت ولی اقبال میگوید: ”طریقت دیدن اسرار دین است در اعماق ضمیر و حیات

¹⁷ این بیت از مولوی است.

خود“. تا چیزی را ندیده ایم به ظن و تخمین و تردید درچاریم و آن را از
مجبوری یا به تقلید می پذیریم ولی حاصل دیدن یقین و ایمان قطعی است و
لبنه نتیجه اعمال و فعالیت های وجودوی کسی که مردد و متزلزل است با آنکه
چیزی را می بیند و مصمم و با اطمینان عمل میکند فرق بسیار دارد.

اکنون باید دید که آن ”سردین“ چیست که دیدنش در ضمیر و ایمان به
آن راز کامیابی است؟ ابال آن را در یک جمله خلاصه میکند: روی پای خود
ایستادن و بی نیازی و این تعریفی است که در عین انطباق با موازین تصوف
هیچکس قبل از اقبال بمیان نیا ورده است.

پس طریقت چیست ای والا صفات

شرع را دیدن به اعماق حیات

فاش میخوایی اگر اسرار دین

جز به اعماق ضمیر خود مبین

کس نگردد در جهان محتاج کس

از این مسائل که بگذریم سه موضوع مهم در این مثنوی مورد بحث و تحلیل قرار گرفته است که به هر یک از آنها مختصراً اشاره می شود.

موضوع اول نقش آسیا در جهان است. اقبال آسیا را به حق گهواره تمدن و کانون الهام و مشعلدار حقیقت و آدمیت در جهان می داند و ما درستی این ادعا را از تاریخ خود در می یابیم. وقتی اروپا در آتش جهل و تعصب سوخت پسخا منشیان از آزادی عقاید و مذاهب جانبداری میکردند و هفده قرن قبل از آنکه امریکا کشف شود نمایشنامه های بزرگ از یونان و دیگر کشورها در دربار اشکانیان بر وی صحنه می آمد. سرزمین اقبال و ما کانون فلسفه الهی جهان بود و تزکیه نفس و توجه بجهان بالا و بی آزاری و دوستداری و تعالی روح به انساها هدیه میکرد طب و ریاضیات و هنرهای زیبا چون ابریشم و نیل و شکر کالای صا دراتی آسیا بود.

فرنگ ابن امتعه نفیس مادی و معنوی را از آسیا دریافت کرد به تکمیل آن پرداخت و بنای تمدن با شکوه مادی خود را بر آن اساس افراخت. سهم نا چیزی را به بهاری گزاف بما باز گرداند ولی ما کالای خود را دربار دیگران

نشناختیم. فرنگ به این حداکتفا نکرد خواست گردن و گردن بند را باهم داشته
باشد و بدبختی آسیا از اینجا شروع شد:

هم هنر هم دین ز خاک خاور است
رشک گردون خاک پاک کاور است

وا نمودیم آنچه بود اندر حجاب

آفتاب از ما و ما از آفتاب

پر صف را گوهر از نسیان ماست

شوکت پر بحر از طوفان ماست

دانی از افرنگ و از کار فرنگ

تا کجا در قید زنار فرنگ

آن جهان بانی که هم سوداگر است

بر زمانش خیر و اندردل شراست²⁰

نکته جالب این است که در احساس این مسئله ملک الشعراى بهار با اقبال که نادیده باو مهر می ورزید و در شعری عصر حاضر را ”عصر اقبال“ نامیده هم عقیده است. بهار هم ناموری اروپا را از آسیا و بدبختی و عقب ماندگی آسیا را از مطامع استعماری اروپا می داند:

اروپا شد از آسیا نامور

وزو آسیا گشت خوار و نژند

نگه کن یکی سوی مرو پر

نگه کن یکی سوی بلغ و خجند

به ده قرن از این پیش گان علوم

کنون جای بیماری و فقر و گند

عجب نیست گر آسیا یک زمان

به رغم اروپا جهانند نوند

بلی مستمندی بدی پرورد

نباید تصور کرد که این سخنان به گزاف و یا از سر تعصب است زیرا در مقیاس بزرگ کانون همه ادیان مشرق است همه پیامبران از شرق ظهور کرده اند و برای نمونه حتی یک پیغمبر غربی نداریم.

موضوع دیگر یکه در این مثنوی مورد بحث قرار گرفته است و تحت تاثیر عامل فلسفی درونی اقبال است مسئله تعیین حد فکر و احساس و نشان دادند نقش هر یک از آن دو در حیات بشر خاصه بشر شرقی است.

میدانیم که بشر با امور دنیا از دو طریق در تماس است²²: یکی از طریق احساسات و عواطف و دیگر از طریق فکر و شناسائی البته نقش احساسات بیشتر و نقش فکر کمتر است.

مثلا زورمندی بر ناتوانی ستم میکند ما از این واقعه نا راحت میشویم و به هیجان می آیم زیرا ظلم را احساس می کنیم بدیهی است اگر فاقد احساسات بودیم بی تفاوت می ماندیم ولی وقتی آشفته میشویم و دلمان می خواهد به ستم

²¹ دیوان بهار جلد اول.

²² رجوع شود به رساله (فکر و احساسات) از دکتر رضا کاویانی که این بحث بر اساس آن و مستفاد از آن است.

رسیده کمک کنیم نقش احساسات بخوبی نمایان میشود. اگر در هم بین حد بمانیم یعنی فقط به تسلی مظلوم پردازیم کاری نکرده ایم زیرا ریشهٔ ظلم بر جای است و همواره قابل تکرار بنا بر این در صدد بر می آئیم که علت را بدانیم و در این مرحلهٔ علت جوئی است که فکر و شناسائی به کمک می آیند. اگر عامل شناسائی را در اینجا ندیده بگیریم ممکن است اشتباه کنیم و با داوری غلط کود مرتکب ظلم دیگر بشویم و این تسلسل ادا مه یابد. با این دلیل است که گفت اند که بدون احساسات هیچ کار از پیش نم یروود فقط با احساسات هم بهمین نحو آنچه کاری را از پیش می برد احساسات توام با فکر است به عبارت دیگر برای روشن کردن حقیقی باید به آن علاقه مند بود زیرا تا علاقه و طلب نباشد انسان دستبه انجام کاری نمی زند بنا بر این وجود احساسات ضروری است ولی روشن کردن حقیقت دیگر با احساسات نیست و با فکر و شناسائی است و فکر شناسائی مقدمه عمل است و برای این امر آزادی لازم است.

وقتی نیروی تفکر آزاد در ملتی کشته شد شناسائی صورت نم ی گیرد زیرا کسیکه می خواهد شناسائی نسبت به حقیقتی حاصل کند باید بداند چرا این چنین و آن چنان است و برای این چون و چرا ها باید آزادی وجود داشته باشد اگر به او بگویند حقیقت همین است که ما میگوئیم و تو حق تفکر و اظهار رائی

نداری بی گمان شناسائی برگز حاصل نخواهد شد و وقتی شناسائی نبود احساس می ماند بی تشخیص علت و در نتیجه علاج و عمل ممکن نمی شود و جای خالی تشخیص و عمل را حیرانی و یاس پر میکند و آه و ناله و بدبینی و بد گوئی و کینه و درشتی آغاز می شود.

دنیا را غدار و ناپایدار میدانیم زیرا نسبت به آن شناسائی حاصل نکرده ایم و توجه نداریم که دنیا هم قواعدی دارد که ما ناچار به رعایت آنیم. دنیا همی است که هست و ما اگر قواعد آنرا بشناسیم بر آن مسلط خواهیم شد و گرنه در دامن حیات زبون و مایوس باقی خواهیم ماند.

بنا بر این ملاحظه میشود که احساسات توأم با شناسائی بجای یاس عمل و فعالیت و بدنبال می آورد و احساسات بدون فکر در ماندگی و سکست.

برای ارتشی که بمقابله دشمن م یروود تردیدی نیست که احساسات و روحیه در درجه اول اهمیت است ولی بی محاسبه قدرت طرف بی اطلاع از تاکتیک و تکنیک (روش اسلوب) جنگ بدون سلاح کافی و مدرن و در یک عبارت بدون شناسائی فن جنگ شکست این ارتش بر قدر هم با روحیه و احساسات باشد حتمی است.

اقبال میگوید باید فکر یک ملت را نخست پاک کرد یعنی به او فهماند که بی تفکر آزاد و شناسائی پیشرفت نمیتوان کرد و آزادی فکر بزرگترین سرمایه ای است که یک ملت م میتواند داشته باشد.

فکر آزاد وقتی وجود دارد که ما نتوانیم مسائل را چنانکه منطقی ایجاب میکند بر رسی کنیم زیرا فکر هم قواعدی دراد و تحت اجبار و دستور بر خلاف منطقی فکر کردن دیگر فکر نیست بلکه یک نوع فعل و انفعال روانی بی حاصل است. پیش اقوام شر باید قدر احساسات و عواطف خود را بدانند ولی از تفکر منطقی و شناسائی هم غافل نمانند.

توصیه اقبال به هموطنانش و در مقیاس بزرگتر همهٔ مردم آسیا بلکه همهٔ مسلمانان آن است که اهماال وجهل خود را بر دوش قضا و قدر بار نکنند به جای خوار شمردن دنیا و نفرین کردن به ان در صدد شناسائی قواعد آن بر آیند تا بر دنیا مسلط شوند. مفهوم توکل به خدا را با بیکارگی اشتباه نکنند زیرا توکل پس از عمل است نه اینکه ما فعالیتی برای آبادی وطن خود و رفاه خانواده خویش نکنیم و بگوئیم اهل توکلیم. خدا بیا مرزد مولوی را که گفت:

گر توکل میکنی درکار کن

کشت کن پس تکیه بر جبار کن

بحث در موضوع فکر و شناسائی و احساسات از نظر فلسفی و فرق دانستن و شناسائی و چگونگی حصول آن مفصل است و این مختصر بر نم یثا بد تنها اشارتی بدان شد تا سخن اقبال بهتر دریافت شود که مرادش از ”تطهیر فکر“ و ”تعمیر فکر“ و این که میگوید تنها تکیه کردن بر فکر چون فرنگیان برای ما زیان دارد و نباید نقش معنی و دل (یعنی احساسات) را فراموش کرد چیست:

چون شود اندیشه قومی خراب

نا سره گردد به دستش سیم و ناب

می رد اندر سینه اش قلب سلیم

در نگاه او کج آید مستقیم

بر کران از حرب و ضرب کائنات

چشم او اندر سکون بیند حیات

فکر شرق آزاد گردد از فرنگ

از سرود من بگیرد آب و رنگ

پس نخستین بایدهش تطهیر فکر

بعد از آن آسان شود تعمیر فکر²³

سومین بحث که بنظر من مهمترین بحث موجود در این مثنوی و یکی از درخشش های فکری کشف نشده اقبال است تعبیر زیبای جدیدی است که از ”فقر“ یعنی فقر مصطلح در تصوف کرده است.

میدانیم که فقر در لغت به معنی نیازمندی است و در تداول عامه نیازمندی مادی و گرنه در حقیقت پر نسائی فقیر یعنی نیاز مند است. نیازمند به عنایت خدا، نیازمند بدانستن نا دانسته ها، نیازمند به محبت دوستان، نیاز مند بصلح و صفا و هزار گونه نیازمندی دیگر اما بحث حاضر درباره پیچ یک از این معانی نیست بحث درباره آن فقر است که به تعبیر صوفیه نیازمندی به خدا و بی نیازی از غیر اوست. اما چون فقر ظاهری و لغوی نیز با زندگی صوفیان تا حدی هم آهنگی و ملازمه دارد در نظر بسیاری این تعبیر جای معنی حقیقیرا میگیرد. ولی در هر حال مصداق صوفی باید لفظ دیگر فقیر غالباً انسان گوشه نشینی است که از دنیا بریده است.

تردید نیست که این طرز تفکر اگر به قطع علاقه از فعالیت‌های اجتماعی منجر شود اصولاً بامبانی تصوف مغایرت دارد زیرا همه پیشوایان حقیقی صوفیه کار میکرده اند کانونه تشکیل می داده اند و حتی مشایخ بزرگی چون نجم الدین کبری^۱ در روزهای سخت‌تر وطن خود در برابر مغول عملاً دفاع کرده و جان بر سر این کار نهاده اند ولی میدانیم که در قرن هشتم این تجلی مثبت جای خود را غالباً به کناره جوئی داده است کاصه در شبه قاره هند و وطن اقبال.

این طرز و تفکر وقتی با آیاتی که برای فقرای اهل صفا بعثت خاص و در مورد کاص نازل شده بود و آیاتی از قبیل یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هول الغنی الحمید^{۲۴} و حدیث مشهور (الفقری فخری)^{۲۵} که مقصود از همه آنها احتیاج و ناتوانی بشر در برابر غنا و قدرت کامله حق است در می آمیخت از طرف راحت طلبان یا نادانان یا مغرضان به کناره جوئی تعبیر میشد و مردم عوام

^{۲۴} رجوع شود به سوره ۳۵ فاطر آیه ۱۶ و سوره حج آیه ۶۳ و سوره ۶۱ محمد آیه ۳۰ و فرہنگ اشعار حافظ از نگارنده و گفتار در انتساب صوفیان به اهل صفا، ص ۳۱۲، ۳۱۶ و مبحث فکری، ص ۴۴۹-۴۶۴.

^{۲۵} الفقر فخری و به افتخار در سفینه البحار طبع نجف ج ۲، ص ۳۷۸ جزو احادیث نبوی ذکر شده و مؤلف اللولو الرصوع ص ۵۵، به نقل از ابن تیمیہ آنرا از موضوعات می شمرد (به نقل احادیث مثنوی تالیف فروز انفر، ص ۲۳)

چنین می‌انگاشتند که احتیاج و و فقر یک نوع روشن زندگانی منوعی و شاید نشانه بزرگواری روح است.

ابن طرز تفکر خطرناک فعالان را به بیگاران و انسائهای مستقل را به دست نشانندگان تبدیل میکرد و این غایت آرزوی استعمار گران داخلی و خارجی بود. اقبال بی آنکه فقر را نفی کند تعبیر جدیدی برای آن آورد. او گفت فقر بینوا زیستن نیست، فقر به کنجی نشستن نیست، فقر از دنیا بریدن نیست، فقر حقیقی آن است که وقتی در جوودی به کمال برسد با نان جو خبیر می‌کشاید. اقبال م‌یگوید معنی حقیقی ترک دنیا پشت پا زدن به آن نیست، ترک حقیقی یک چیز خوار شمردن آن است و کوار شمردن در صورت غلبه بر یک چیز مصداق پیدا میکند نه رهاکردن آن...

اسب سرکش بد لگام را آنکه سوار می‌شود و رام میکند خوار شمرده است نه آنکه جرات سواری و نزدیک شدن به آنرا ندارد این دوری نشانه حقیر شمردن اسب نیست بلکه به عکس نشانه وحشت از او نشانه اهمی ت دادن باوست. مسلمان حقیقی و فقیر حقیقی کسی است که لرزه بر بحر و بر بیفگند و فقر مؤمن واقعی تسخیر جهات و سروری بر کاینات ولی خضوع در برابری حقیقت و تسلیم به فرمان حق.

فقیر واقعی کسی است که همه عظمت با در برابر او حقیر باشند ولی نه در عالم خیال بلکه در صفحه عمل فقر بی نیازی از غیر خدا است پس آدم در مانده مفلوک محتاج که به همه نیازمند است چگونه میتواند دم از فقر بزند هر وقت از همه بی نیاز باشد به مرحله فقر واقعی رسیده است و آن وقت کسی است که فقط به خدا نیاز مند است.

بر این چنین کسی مرگ با سر بلندی و شکوه افتخار است نه خلوت گزیدن و بی غیرت دین زیستن، اگر ما فقر محمدی را عنوان میکنم باید به بینم خود پیغمبر چه کرد و دیگر پیشوایان دین چه کردند و آن غزوات برای چه بود؟ آنگاه خواهیم دید که مجاهدات برای اعلی کلمه حق پیچگاه با خمودگی و بندگی دیگران میسر نیست با نا امیدی میسر نیست همان گونه که بی ذوق و شوق و سوز و درد میسر نمی باشد:

چیست فقر ای بندگان آب و گل

یک نگاه را بی یک زنده دل

ای که از ترک جهان گوئی مگو

ترک این دیر کهن تسخیر او

را کبش بودن از او و راستن است

از مقام آب و گل برجستن است

فقر مؤمن چیست؟ تسخیر جهات

بنده از تاثیر او مولا صفات

فقر کافر خلوت دشت و در است

فقر مؤمن لرزه بحر و بر است²⁶